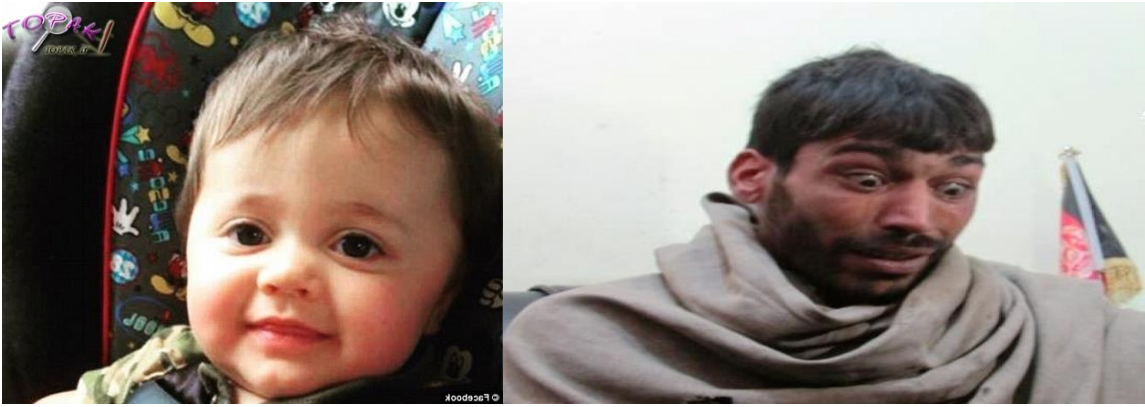


پرتو نادری و...

"دومین مردی بر روی زمین که تیغ برگلوی فرزند گذاشته!!"



امان الله ننگرھاری که کودک 7 ماهه خود را گلو برید و "ادان مورنو" کودک 7 ماهه کشته شده به دست پدر امریکایی اش

عاقبت؛ گرگ زاده؛ گرگ شود	گرچه با آدمی؛ بزرگ شود
آدمی زاده لیک؛ آدم؛ نیست	وقتی با گرگ ها؛ بزرگ شود
عَرَضی نی؛ گوهریست این فرق	نه چو کس؛ کُرد یاکه تُرگ شود
نیک بر «کودکان جنگل1» بین	تا عیان رازی بس سترگ شود

نوشته شاعرانه سوزناکی خواندم از قلم نه؛ که از قلب آتشگرفته یکی از کم شماره آدم های
"انسان" سرزمین جنگلواره مان؛ جناب استاد پرتو نادری با فرنام اساطیری ی «ما همه گان؛ بازمانده
گان قابیل ایم2»

استاد در پایانه این خونابه چکانی تأثر یافته از فرزند کثی یک نامردک ننگرهاری؛ چنین به تصویر
آورده اند:

«در یکی از سروده هایم سال ها پیش گفته بودم:

تاج کرمننا به شیطان داده ایم

پیش شیطان وای بی افسر شدیم

وقتی ارزش های انسانی در یک جامعه فرو می پاشد آن جامعه به گله گرگان هار و دزدان خون
ریز بدل می شود، ما صدای شیطان را رسا تر از صدای خدا می شنویم. ما افغانستان نیستیم؛ ما
گرگستان هستیم؛ اما گرگ های که با دوپایمان راه می رویم و هم دیگر را می دریم، در حالی که گرگان
بیابانی هم دیگر را نمی درند. ما می دریم برای آن که گرگ های تاریخی هستیم! آن که از همه بالا تر
نشسته گرگی بیش نیست؛ اما ساده انگارانه خود را شیر می پندارد!
کشتن این کودک(7 ماهه ننگرهاری با تیغ و چنگال پدر افغانی اش3) باید چنان زلزله ی ویرانگری
همه ما را تکان می داد؛ اما چه می توان کرد، افغانستان با پنج هزار سال تاریخ، بیدی نیست که با
چنین بادهایی بلرزد!»

درین دنوشته؛ جناب استاد پرتو؛ شاید نه حافظ است و نه بیدل و نه ویکتور هوگو و نه شکسپیر!

ولی دریافت کامل احساسی و عاطفی و معنایی ی آن؛ در کناره های بانسته؛ توان حافظ دانی و

شکسپیر خوانی و بیدل فهمی و هوگو یابی را می خواهد و می سزد!

این کمترین در جوانی ی نداشته خویش؛ نخست و پیشاپیش شاعرکی بودم اما نه چندان دیر گرفتار تضاد و تناقض دردناک با خویشتن و با جامعه؛ از نگاه منحصر به فرد خودم شدم؛ برابر با اینکه در «شعر محض» پیشرفت میکردم یعنی توانایی هایی بروز کردن و به تصویر کشیدن اندرونی های احساسی و عاطفی و بازتاب های فراتر خویش از جهان عینی و ذهنی را در می یافتم؛ شنودگران و دریابندگان سخنانم به طرف صفر تقرب می نمودند تا جاییکه حتی شاعر نامبردار سلیمان لایق که آنوقت نظر لطفی بر من داشتند؛ باری نسبت این سیر و سلوک مرا؛ اخطار کتبی دادند...

ولی گاهی که مضامین غیر شعری و مثلاً معرفتی و فلسفی و علمی و یا تحلیلی؟ و شعاری قالب میزدم و آنها را کمابیش با تمثیل و قیاس و استعاره و اغراق می آمیختم؛ صد ها و هزاران آدم برایم کف میزدند و شادباش و آفرین نثارم میکردند.

کم کم به این جا رسیدم که شعر خاصاً و هنر عموماً؛ مرتبته بالاتر و پسین تر دارد و این شگفت انگیز است که آدمیان پیش از اندوختن توشه های اعتنا بر انگیز از شناخت و دریافت جامعه و هستی؛ و الفت یابی با طبیعت؛ «شاعرانه گی» ساز میکنند!

و در مواردی نه چندان کم و از جمله در سرزمین تاریخی - فرهنگی ما؛ «شاعرانه گی» خود مذهبی میشود و حتی به اغفال گسترده از شناخت های مفهومی نظیر ساینس و تکنولوژی و دانش های اجتماعی و انسانی و به عوض گرفتن اسطوره و افسانه و آخر الامر سفسطه و جهل؛ به جای آنها؛ می انجامد. 4

با این باور و پندار؛ حافظ و بیدل و هوگو و شکسپیر شدن خودم را؛ امر محال و در غیر آن هم (با تمنای پوزش) غیر فوری و ناپایست گرفته؛ شعر و شاعری را به اهل آن واگذاشتم و ره به جانب فهم و فاهمیت و دانستن و دانایی در گستره های مانند منطق و هندسه و حساب و فلسفه و شناخت... کج یا راست کردم.

چنانکه حسب اتفاق؛ وقتی به همین شاعرانه جناب پرتو نادری؛ برخوردیم و بنا بر جاذبه ویژه ایشان بر خودم؛ آنرا به خوانش گرفتیم؛ اساساً سرگرم مطالعات در «ریاضیات گسسته» و «سیستم های پیچیده» بودم و کماکان استم تا اگر شود که کم و بیش بر آن ها دندانم گیر کند و در دریافت و تحلیل و تجزیه حداقل موضوعات سیاسی و انسانی ی غامض ولی حاد متعلق به کشور و جهان به کارم آید. شاید همین فضای ذهنی باعث شد که غیر از برداشت های احساسی و عاطفی از دنوخته و شاعرانه جناب پرتو؛ به برخی پهلوی های مفهومی و معرفتی ی آن نیز؛ متوجه و منهمک شوم. قابل تشریح موجد است که در دایره شعری و شاعرانه گی و پهلوی احساسی و عاطفی؛ نگارش جناب پرتو که اساساً یک بیرون داد روزنامه ای میباشد؛ حرفی ندارد. بلکه آفریده های تصویری - احساسی نظیر موارد زیر در آن؛ حتی به حد کافی زیبا و بزرگ هم استند:

- در وجود هریک ما یک قابیل زنده گی می کند، شاید ما همه گان بازمانده گان قابیل ایم. شاید در هرخانه ای یک قابیل نفس می کشد! بی آن که نقاب سیاه بر رخ بکشیم، فرزند می کشیم!

- کودک یک ساله فرشته یی است که خانه یی را به بهشتی بدل می کند؛ اما در سرزمین من فرشته ها را هم می کشند، آن هم پدران!

- ما صدای شیطان را رسا تر از صدای خدا می شنویم. ما افغانستان نیستیم؛ ما گرگستان هستیم!

- از گزافه ها بگذریم و دردها گزافه گویان مشت بز نیم تا خود را بشناسیم،... که به گرگان هار بیابانی بدل شده ایم و تنها نام مستعار انسان بر خود گذاشته ایم!

این قدر به تاریخ غره نشویم که جعلنامه یی بیش نیست! باز؛ تاریخ این همه جای افتخار ندارد. آن پاره سنگی که در کوچه شما افتاده است تاریخی دارد میلیون میلیون سال درازتر از تاریخ شما. نعل اسبی را که در جایی می یابید تاریخی دارد... شاید نعل اسب یک جهان گشا باشد!...

- کشتن این کودک باید چنان زلزله‌ی ویرانگری همه ما را تکان می‌داد؛ اما چه می‌توان کرد،

افغانستان با پنج هزار سال تاریخ، بیدی نیست که با چنین بادهایی بلرزد!

به ویژه طنز نهایت تلخ و سوزان «افغانستان با پنج هزار سال تاریخ، بیدی نیست که با چنین بادهایی بلرزد!» بسی مقتدرانه است و به سان زهر یک گژدم رمیده و خشمیده بیغوله‌ای؛ به سلول سلول بدن نفوذ میکند و بسیاری را به یکجایی و دیرنده به آماسیدن و سوختن زجر بار ناگزیر میگرداند.

و اما در آمد به موضوع و بافت سخن؛ بعضاً کمتر و بعضاً بیشتر؛ خواننده و مخاطب عادی را در وسوسه برداشت‌های مفهومی و غیر عاطفی می‌اندازد. مثلاً تصور اینکه گویا ما از ژینوم و (D.N.A) پدر بزرگی موسوم به قابیل می‌آئیم و گویی «قابیل بودن» طینت ناگزیر یا لاعلاج ماست! یا تاریخ در هر حال؛ چرت و چرند است و بالیدن و نازیدن بر افتخارات و مقامات و ارزش‌های اجداد و نیاکان حقیقی (و نه اسطوره‌ای و افسانه‌ای که در معنای تاریخ نیست!) هوده و ثمری ندارد. حتی شاید علت بیحسی و کرختی و بی‌تفاوتی در برابر برادر کشی‌ها و فرزند کشی‌ها و جنایات؛ همان لمیدن بر مخمل خیال انگیز داشته‌های پنداری یا حقیقی و نازش‌های تاریخی مان است!

البته؛ برداشت‌هایی از این سلسله؛ زیاده‌تر بدفهمی یا سوء تفاهم است؛ چرا که جناب پرتو؛ بنا ندارد؛ آموزش ژنتیک بدهد؛ یا به راستی تاریخ و گذشته قومی، وطنی یا هم جهانی و نوعی را به حلاجی گرفته حکم علمی یا فلسفی در مورد اصدار نماید؛ هدف او انتقال احساس و انگیزش عواطف است که می‌بایستی به سمت دهی و پرورش ملکات بزرگ انسانی در ما؛ بیانجامد.

با قبول این حقیقت؛ باز جای یک پرسش باقی میماند که پس انگیزه و علت سوء تفاهم اذعان شده چه خواهد بود؟

آیا نگارنده و صاحب اثر درین راستا سهم و مسئولیتی ندارد؟

به این پرسش نمیتوان؛ پاسخ رد داد و از زمره فرمود که خواننده؛ ناگزیر است درست بفهمد!
مسلم است که انبوه خواننده های بالقوه و بالفعل؛ همه در عین سطح توان گرفت و برداشت نیستند.
مثلاً به ویژه در فال بینی و سفسطه های شبه صوفیانه می بینیم که شمار نه چندان کم افراد؛ شعر ها و
مصراع های حافظ را چنان معنی و تعبیر میکنند که آدم کمی هنر شناس و آشنا به اصول و ضوابط
شعری شاخ میکشد. ما به دلیل و برهان اینهمه بدفهمی ها و سوء تعبیر ها که از اشعار حافظ بزرگ
میشود و ممکن است؛ شود؛ حافظ را ملامت و مسنول و لاقید و ناتوان در کار؛ نمیتوانیم بشماریم چرا
که به کرات تحقیق و ثبوت گردیده است که آثار ماندگار و سره و سچ حافظ به لحاظ ادبیات و
زبانشناسی و اصول بدیع و بیان و ضوابط پردازش و بیرونداد هنری در اوج کمال است و بر علاوه
نبوغ زیبایی شناسی و جهان بینی و کمال دانستی های عصرش؛ مسلم و مسجل میباشد.

ولی میدانیم که در مورد من و جناب پرتو و خیلی از شاعران و نامه پردازان و سخن آفرینان کنونی
ما همه این موارد که حافظ و همانند هارا در آن اوج ها قرار میدهد؛ به شدت محل تردید و باز اندیشی
دارد. لذا باید بنگریم که آیا توانسته ایم از جانب خویش مجموعه قرار داد ها و ضوابط سخن را
مؤفقتانه پیاده نماییم و از جمله مرز های الزامی میان به خدمت گیری سخن برای انگیزش احساسات و
پرورش عواطف یعنی کرانه های گستره هنر را درست و دقیق و روشن ملحوظ داریم یا خیر؟

زمانیکه گفته میشود: تاریخ این همه جای افتخار ندارد. آن پاره سنگی که در کوچه شما افتاده است
تاریخی دارد میلیون میلیون سال درازتر از تاریخ شما. نعل اسبی را که در جایی می یابید تاریخی دارد...
شاید نعل اسب یک جهان گشا باشد!...

به روال امد سخن؛ می بایستی معطوف به این باشد که غرور های زیانبار و حاوی مدعیات والا فرهنگ بودن و علو مرتبه داشتن در اخلاقیات و ملکات و محسنات و زیبایی های ادعایی قومی و منطوقی و زیبایی و مذهبی ... را به زیر تیغ طنز و سُخره آورد و به نیروی طعن و تمسخر هنری؛ عواطف خفته و نارس و ناقص را افشا و اصلاح گرداند.

ولی چنانکه می بینیم کار به همانند پنداری تصویر و مفهوم تاریخ با تصویر و مفهوم ساده سرگذشت چیز های مادی و بیجان می کشد؛ اینک خواننده راه گم میشود که نسبت تاریخ انسانی - در بهترین حالات - با باستانشناسی اشیا و پدیده هایی چون پاره سنگ و نعل اسب و کوه و دره و صخره و فوسیل و آبد... چیست و بازهم برتری و براننده گی ی طولانی تر بودن زمان آنها نظر به زمان تاریخ انسانی؛ چه نوع احساس و چگونه مفهومی را بازتاب میدهد؟!

وانگهی سراینده و گوینده که با تاریخ - تنها مفهوم ویژه متعلق به موجود تکامل پذیرفته به لحاظ دماغی و حایز هشیاری نوعی بی همانند شده در عالم حیات - اینگونه برخورد مادی و میخانیکی میکند، چطور است که از «قابیل» نماد آدم اساطیری؛ چنان سخن میراند که گویی به واقعیت در سیره و خمیره و روح و ذات ما همچون «اطلاعات ژنتیکی» موجود است.

فراتر در برابر قابیل و نظام رمزی - تصویری - اساطیری مربوط؛ قورباغه شالیزار همراه با تنوری علمی تکامل داروین؛ ردیف میگردد:

«قورباغه بی که در شالیزارها سرود می خواند به تکرار و تکرار، تاریخی دارد. کمال اش هم از ما بیشتر است، هم در آب می زید و هم بر زمین! زمانی دم داشت، اما دم اش را از دست داد و شد قورباغه، داروین می گوید ما انسان ها هم زمانی دم داشتیم و دم خود را از دست دادیم وگویا شدیم انسان. بیندیشیم، مگر همین دمداران فرزندان خود را گلو می درند؟ هرگز!»!

چنین است مورد شیطان و...:

- «ما صدای شیطان را رسا تر از صدای خدا می شنویم. ما افغانستان نیستیم؛ ما گرگستان هستیم!»

بگذریم از اینکه متناسب تر بود؛ اگر استعاره شیطان؛ تداوم یافته تصویر را تکمیل میکرد و از

جمله مثلاً گفته میشد ما «شیطانستان» استیم البته به روال سخن و قسم مجاز و استعاره.

اگر اینجا واژه «گرگستان» را در پیوند به سخن نقل شده در آغاز نوشتار جناب پرتو؛ یعنی «انسان

گرگ انسان است!» هم بگیریم که به حدی کافی مشکل دارد؛ باز هم با تصویر و مفهوم اسطوره ای

شیطان و قابیل نمی چسپد؛ اتفاقاً در کلیه خرده فرهنگ های بشری؛ گرگ خلاف روباه و حیوانات

محدود دیگر به مکر و فریب و شیطنت؛ متهم و معروف نیست که آنرا بتوان در دار و دسته شیاطین؛

تبله تنبه کرد!

اینجا ما اهمیت و میرمیت «تصویر سازی» با مواد و مصالح سخن و تمایز شدید آن با «مفهوم

سازی» را می بینیم و اینکه متن مورد بحث دارای اشکال های نه چندان کوچکی است. البته هدف از

جسارت به نگارش این سطور؛ کاستی در ترکیب مصالح سخن و تراش و تلطیف آنها نیست؛ چرا که

بالاخره جناب پرتو نادری بنا نداشته اند که حتماً یک شعر منظوم یا منثور تمام و کمال ارائه دهند.

ولی اگر علی الوصف بی تناسبی های تصویری و تمثیلی گرگ و شیطان و قابیل و همبند ها و

همپیوند های آنها؛ باز هم نوشته عمومیت شعری و تصویری و عاطفی خود را حفظ میکرد؛ میتوانست

قابل اغماض باشد ولی چنانکه دیدیم با خلط و قاطی کردن نماد های تصویری و تمثیلی با قطعات

مفهومی و معرفتی و فلسفی از قبیل «تاریخ» یعنی واقعیت منحصرأ بشری؛ با عمر و سرگذشت اشیا و

مواد بیجان؛ مشکل بیشتر و درد سر ساز تر میشود.

بسته های «انسان گرگ انسان است» و «انسان گرگ تاریخی است» هم نماد های تصویری اند؛ و

هم حامل حکم و قضاوت و تعریف و تفهیم می باشند یعنی هم احساس را بر می انگیزند و هم معنای

منطقی را با قوت القا میدارند و تصویر سازی در راستای هرکدام آنها؛ مواد و مصالح متناسب خود را

می‌طلبد و فلسفیدن و تحلیل و استدلال و استنتاج؛ عناصر و مصالح دیگر و مهندسی و چینش و معماری (برساختن) دیگری را متقاضی می‌باشد.

شکی نیست که در نگارش‌ها و اشعار نسل‌های گذشته؛ نماد‌ها و سمبول‌های اساطیری و مذهبی و افسانه‌ای به وفرت به کار گرفته می‌شده است و توسط استخدام همین نماد‌ها و سمبول‌ها کوشش‌های رنجباری نیز به عمل می‌آمده است تا مفاهیم اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و فقهی و فلسفی... یعنی معانی منطقی و معرفتی؛ نیز ارائه گردد؛ که آثاری مانند بوستان و گلستان سعدی نمونه‌های بارز آن می‌باشد.

ولی چون انصاف دهیم؛ ذواتی همچون سعدی اگر در روزگار ما می‌زیستند و با اطلاعات و دانستی این دوران تجهیز می‌بودند؛ اصلاً بوستان و گلستان نمی‌نوشتند و نمی‌سرودند.

آنان مسلماً از خویشتن و نبوغ و هنر و رنج‌شان؛ جام جهان‌نمایی می‌ساختند که در آن افراد و نسل‌های بشری؛ تمامت اندام خود و تمامی سلول‌های وجود و نیرون‌ها و یاخته‌های مغز منحصر به فرد خویش - این پیچیده‌ترین بافتار هستی در طبیعت و محصول ذروه روند تکامل - را می‌دیدند و در می‌یافتند که تمایز گوهرین آنها با سایر موجودات زنده در چی‌ها و در کجا هاست و چرا همه جانوران ملیونی و شاید ملیاردی خشکی‌ها و آب‌ها و فضا‌های عالم با نظام «اتوماتیزم غریزی» هدایت می‌شوند و از خود اختیار دخل و تصرف چندان در سراسر زندگانی ندارند؛ ولی بشر؛ یکپارچه عصیان در برابر نظام طبیعی و ژنتیکی «اتوماتیزم غریزی» بوده حتی بر آفرینش و طبیعت؛ توانایی سرکشی و تحمیل اراده و اعمال دیکتات تسخیری و تعدیلی یافته است و چیزهای عظیم مانند شهرها و شاهراه‌ها و آسمانخراش‌ها و هواپیماها و دریاپیماها و کیهان‌نورد‌ها و فرهنگ‌ها و علم‌ها و تکنولوژی‌ها و هنر‌های تجسمی و تصویری و آوایی و موسیقایی... و شبکه‌های جهانی و جهانشمول ستلایتی و انترنیتی؛ بر داشته‌های هستی افزوده و حتی نیروی همانندسازی موجودات حیه پیچیده و پیچیده‌ترین

به شمول خودش را دریافته است و هنوز بر هیچ چیز قانع نیست و هی می غرد و به پیش و در درون ناشناخته ها می تازد.

و باز چرا همین بشر؛ میتواند؛ تن به اخته گی و مفلوکی و جهل و بیکارگی و بردگی و فاحشه گی و بدکارگی... بدهد و مرتکب ظلم و جور و جنایت و غارتگری و تجاوز بر همنوع و حتی بر خواهر و برادر و پدر و مادر و پسر و دختر و حتی حتی بر شخص شخص و نفس نفیس خودش گردد؛ و خلاصه تمامی افزوده های تکاملی و استعداد ها و ویژه گی های خود را به جهت مرگ و تخریب و تباهی جامعه و جهان سوق بدارد.

این جهت شوم و شنیع و سرد و سیاه نیز؛ منافی تمایز گوهرین بشر با سایر جانوران نبوده بلکه همراستا با آن است. و لذا اگر درست است که بشر آنهمه نیروی خلاقیت و آفرینندگی و سازندگی دارد و این توانایی در شکل گیری ها و باز سازی های اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی و روحی - روانی در فرد و جمع هم گوهران و همنوعان نیز بالقوه پایان ناپذیر میباشد؛ پس درنگ باید کرد که چرا جهان بشری هماهنگ و همزمان به جهات بهتری ها و دانایی ها و توانایی ها و خوبی ها و زیبایی های سیر نکرده است و سیر نمیکند. بلکه جولانگاه تضاد ها و تناقض های فاحش و تنفر ها و خشم ها و کین ها و خشونت های تباهی آفرین و فجیع است. آیا فقط تصادف به دنیا آمدن افراد بشری در جغرافیاهای مختلف و متفاوت و احیاناً در شرایط مساعد و نامساعد؛ میتواند اینهمه را توجیه و تفسیر نماید و به این نتیجه گیری بیانجامد: همین که بوده و هست و خواهد بود، جبر است و تقدیر است و تدبیر نمیشود و تغییر نمیکند!؟

برای اینکه از حضور جناب پرتو بسیار دور نشویم و همدیگر را گم نکنیم؛ توجه نمایید که در همین اثر خامه جناب ایشان؛ قسم تقریبی به همین دغدغه چگونه پاسخی داده شده است:

بود نبود؛ ما نوع بشر را پدری بود که آدم نام داشت و خدایش از خاک درست کرده و جان بخشیده و زنی حوا نام برایش تدارک کرده بود. زنش؛ او را دو پسر و دو دختر از دو شکم بخشید. آدم شریعت کرد که برادر اولی خواهر دومی و به عکس برادر دومی؛ خواهر اولی را به زنی گیرد. اما قابیل که خواهرش زیباتر بود؛ گردنکشی کرد و برادرش هابیل را کشت تا...

«قابیل چون هابیل برادرش را به ناحق کشت، نمی دانست او را چگونه جایی پنهان کند، (در روایات) آمده است که دو شیطان به سیمای دو کلاغ بر زمین فرود آمدند و با هم جنگیدند، آن قدر که یکی دیگری را کشت و بعد با منقار و پنجال زمین برکند و کلاخی را که کشته بود، آن جا خاک کرد. چنین بود که قابیل نخستین درس زندهگی را از شیطان فراگرفت*» خاک کردن جسد کشته خویش را که تا آندم همین قدر شعور و دانایی و استعداد و ابتکار نداشت!!!

پس؛ «زمین همیشه اورنگی بوده که قابیلیان بر آن حکم رانده اند و تاریکی بر روشنایی و

شیطانیت بر انسانیت پیروز بوده است!!»

بدینگونه «قابیلیت» که بر زمین ادامه می یابد؛ معادل «شیطانیت» و «تاریکی» قرار میگیرد که بر «روشنایی» و «انسانیت» پیروز بوده است. ولی اینکه خود «روشنایی» و «انسانیت» چه ها استند و از کجا آمده اند؛ دیگر معلوم نیست!

با صرف نظر از بار تصویری؛ نتیجه مفهومی این قضاوت و حکم؛ شامل ابراهیم و اسحق و موسی و محمد و اولاده و نواسه ها و نبیره ها و نواده های آنها نیز میگردد و ممکن نیست نگردد؛ چرا که گذشته از قاطعیت حکم بالا؛ بر وفق اساطیر و روایات «هابیل» زاد و ولدی نکرده تا «هابیلیانی» مانده باشد.

پس «چون (از قابیلیان حکم ران) ابراهیم را الهام شد، فرزند را به دامنه کوهی برد تا در راه خدا قربانی کند، چون تیغ برکلوی فرزند گذاشت، صدای گوسفندی شنید که خداوند فرستاده بود تا قربانی

شود و او گوسفند را قربانی کرد.

شاید این جا در سرزمین ما، این (نامردک جلال آبادی - امان الله) دومین مردی بر روی زمین است که تیغ برگلوی فرزند گذاشته (ولی چون صدای گوسفند نشنیده؛ همو را سر بریده) است. البته ابراهیم به صدای خدا و در راه خدا و این دیگر به صدای شیطان و در راه شیطان.»!

پس ای وای؛

«اگر دست مان به بیرق سیاه داعش برسد و به نقاب سیاه و نفرین شده او، آن گاه چه خواهیم

کرد؟» خاصه که «گفتند باری در ننگرهار داعشیان کودکی نوزادی را در برابر چشمان پدر و مادر

دو نیم کردند!»

با کمال تأسف؛ چنانکه ملاحظه میفرمایید؛ اگر بر بار مفهومی سخن؛ ترکیز نماییم؛ بار تصویری و

احساسی و عاطفی آن؛ کم اثر و حتی بی اثر میشود. و به ناگزیر متوجه میگردیم استخدام استعاره ای و

مجازی نماد ها و نام های اساطیری استادانه انجام نگرفته و لذا سخن کمابیش؛ هم به ضد خود و هم به

ضد استعاره انجامیده است!

این پدیده در استنتاج ها از «فرو ریزی ارزش های اجتماعی» به:

- گرگان هار شدن؛

- دزدان خونریز شدن؛

- بالاتر شدن صدای شیطان از صدای خدا؛

- همدیگر دریدن گرگ های دوپا؛ گرگ های تاریخی؛ نه بیابانی؛ و

- گرگ بالاتر نشسته که خود را شیر می پندارد؛

نیز خویشتن را به وضوح نشان میدهد؛ البته مخصوصاً وقتی که در نظر گیریم این «ارزش های اجتماعی فرو ریخته» هم مال همان «قابیلیان» و بالنتیجه «شیطانیان» بوده است و به روال سخن؛ چیز دیگری نمیتوانسته است؛ باشد!

مورد یا به اصطلاح ریاضی؛ «متغیر» دیگر؛ درین نوشتار؛ مغشوش و حتی مفقود بودن نسبت های عام و خاص است؛ با اینکه در جایی افغانستان میشود و گرگستان... ولی نحوه کلام عام و جهاتشمول و تمام زمانی و تمام مکانی است؛ چرا که همه جای تصویر (بگذریم از مفهوم)؛ فاقد واقعیت و اثر و اشاره و سایه روشنی از چیز های همانند یا احتمالاً متفاوت با افغانستان و گرگستان... میباشد که از همان عنوان و از فرمایش «بزرگوار فلسفه گوی: انسان گرگ انسان است»؛ ما را در خودش میخکوب میگرداند.

با عرض پوزش مجدد از محضر استاد گرامی پرتو؛ به عرض شان میرسانم که متأسفانه قتل های فجیع و عامدانه کودکان شش هفت ماهه تا شش هفت ساله و بالاتر؛ محدود و منحصر به افغانستان و گرگستان و شیطانتستان ما نیست؛ و به سالیان خوشونتبار اخیر هم محدود نمیشود. علاوه بر تعداد بیشمار پسران و دختران که بنابر عقاید مذهبی گوناگون برای خدایان و بت ها و معبود های طبیعی چون دریا و خورشید طی عمر بشریت قربانی شده اند؛ تعداد بیشماری هم شکار جنون و هیستری و خشم پدران و مادران متأخر و متمدن گردیده اند و میگردند. برای آنکه دریابید؛ امان الله پسرکش ننگرهای؛ پس از ابراهیم در اساطیر یهودی؛ دومین مرد حتی در افغانستان نیست که کارد بر گلوی پسر فرشته مانندش کش کرده است؛ لطفاً به مرورگر های انترنیتی مثلاً «عبارت قتل های کودکان به دست پدران و مادران» در زبانهای هرچه فراگیر تر؛ نوشته و جستجو کنید.

تازه اینها از موارد افشا شده و به رسانه ها درز کرده است که پیش نظر شما بروز میگردد. در سراسر جهان اعم از امریکا و انگلستان و هرکشوری؛ فقط فیصدی ناچیزی از همچو واقعیات تلخ و سهمگین؛ رسانه ای میشود و به اطلاع عمومی میرسد.

بگذریم از اینکه کودکان دزدی شده توسط مافیا ها گروه گروه قصابی میشوند و اجزای بدن و خون و پوست و چیز های دارای ارزش مبادله ایشان در بازار به اصطلاح طبابت جهانی به پوند و دلار بدل میگردد....

چنانکه می بینید مسایل سرنوشتی و حیات و ممات کودکان بشری و آیندگان و بالندگان این نوع حیه بیحد گسترده و پیچیده و سرسام آور است. در نتیجه به گمانم از کلی تراشی های چون بازماندگان قابیل و انسان گرگ انسان و ابراهیم به صدای خدا و امان الله به صدای شیطان و همانند ها؛ نه عواطف را میتوان چندان پرانگیخت و نه اطلاعات ضروری شعوری و اخطاری به توده های بشری و موثران و مسئولان بالفعل و بالقوه سرنوشت آنان تأمین و عرضه نمود.

گریستن محض هم که کاری نیست و تازه؛ گریه هم دل سیر می خواهد!

عاقبت؛ گرگ زاده؛ گرگ شود	گر چه با آدمی؛ بزرگ شود
آدمی زاده لیک؛ آدم؛ نیست	وقتی با گرگ ها؛ بزرگ شود
عَرَضی نی؛ گوهریست این فرق	نه چو کس؛ کُرد یاکه تُرگ شود
نیک بر «کودکان جنگل1» بین	تا عیان رازی بس سترگ شود

به گمانم این کمترین؛ کم کمکی بر این «راز بس سترگ» در اثر نمایشی و داستانهواره که متنی از

آن به گونه کتاب خواندنی با فرنام «گوهر اصیل آدمی» به مدد بیدریغ پولی گروهی بزرگ از

وطنپرستان و تنور دوستان؛ چاپ شده؛ پرداخته ام و سایر نوشته ها و تألیفات دو دهه اخیرم که باز هم توسط پایگاه های انترنیتی رزمنده به جهت انسانیت؛ طور مسلسل به هموطنان عرضه میگردد؛ در همین راستا چیز های تازه و تازه تر دارد که میشود آنها را موضوعات اختصاصی پیرامون همین «راز بس بزرگ» دسته بندی کرد.

هرچند آن کتاب و آثار در معرض «توطئه سکوت» بالانشین ها و میانی های رهبری یا رهزنی "گرگستان و شیطانستان" قرار دارد؛ متأسفانه؛ اینجا مجال باز گفتن یک شمه؛ را نیز نداریم. البته به هیچ عنوان؛ حرف من چنان نبوده و نخواهد بود که بیدل؛ گویا در مورد خودش فرموده است:

معنی ی بلند من، فهمی تند می خواهد!

سیر فکرم آسان نیست؛ کوهم و کُتل دارم.

فهم سخن بنده؛ همانقدر سواد می طلبد که مثلاً همین اندوهنامه جناب استاد پرتوی گرامی!

رویکرد ها:

*- در قرآن؛ اینکه زاغ در حضور قابیل جسد کشته اش را خاک میکند؛ درس خداست نه شیطان.

و این یعنی اینکه متون اساطیری و روایات و خوانش های گوناگون؛ غالباً همدیگر را نفی و ابطال میکنند؛ اینها خیر بازی با اساطیر و نمادها و شخصیت های آن را به ناچیز ترین حد میرساند. تازه قابیلیان و کلاً نسل آدم اساطیری را؛ خود اساطیر در توفان نوح و تباهی های عمومی بد و بدتر فراوان دیگر از صفحه هستی جاروب کرده است!

1 - بخشی از نخ نما ترین موارد کودکان جنگلی؛ تا جاییکه در حوزه مطالعات من قرار گرفته بود؛ طی این مقاله به معرفی گرفته شده است. لطفاً کلیک کنید:

محمدعالم افتخار : اگر بناست؛ بشریت را نجات دهید؛ کودک را نجات دهید

2 - اصل نوشتار نویسنده در پایان تقدیم میشود.

3 - منظور استاد پرتو این فاجعه است:

امان الله به کشتن نوزاد 7 ماهه اش اقرار کرد - خبرگزاری صلح افغانستان

امان الله باشنده اصلی منطقه کوندیان ولسوالی بتی کوت ولایت ننگرهار که بیشتر زندگی اش را در پاکستان سپری کرده پسر هفت ماهه خود را از ناحیه گلو حلال کرد.

موصوف پس از گرفتاری اقرار کرده: "که در پی یک مناقشه؛ خسرم گفت که بچه ات را با خود ببر، اعصابم کار نکرد، چاقو را بر گلو فرزندم کش کردم و در جلو وی انداختم، اکنون سخت پشیمان استم".

امان الله می گوید که جنگ و منازعه در خانه، بی کاری و شیطانیت های مردم وی را به این کار وادار ساخت.

اما خسر امان الله که از گرفتن نامش ابا می ورزید، می گوید که امان الله، نخست دختر وی را مورد لت وکوب قرار داده و سپس برایش گفته است که دخترت را طلاق داده ام همراهی خود ببر، بعد از آن پسر را در خارج از منزل حلال کرد و از دیوار در درون خانه انداخت".

همسایه های امان الله در منطقه بیز کمالاتی می گویند که نامبرده در این آواخر در آن منطقه کوچ کرده بود و هر روز در منزلش جنگ ها صورت می گرفت.

سید مراد مالک منزل و همسایه امان الله گفت: "زمانی که طفل را از بیرون به خانه پرتاب کرده است، زنان دیده و فریاد کرده اند".

رقیب جان یک تن از شاهدان عینی و همسایه دیگر امان الله می گوید: "فرزندش را به کوچه برده بود، چاقو به دست داشت، مردم فریاد و تلاش می کردند تا چاقو را از وی بگیرند، اما نمی داد، در آنجا پسرش را حلال کرد و به این سوی دیوار به خانه پرتاب کرد، که خونش هنوز در دیوار باقی مانده است".

مل پاسوال عبدالجمیل تتمدیره آمر امنیت قوماندانی امنیه ننگرهار گفت: امان الله که اساساً بیکار بوده و گهگاه خرید و فروش اموال کهنه را میکرد؛ به مواد مخدر (سگرت و چرس) معتاد است و برای تثبیت توازن عصبی به طب عدلی فرستاده شده است.

4 - تحلیل و مناقشه تازه جالب و آموزنده پیرامون «شاعرانه گی» را درین ویدیوی پرگار ببینید:

<https://youtu.be/F3QRCDHdSGs>

نسخه تنها شنیداری؛ اینجا:

<http://www.bbc.co.uk/programmes/p045mbf8>

ماه‌های بازمانده‌گان قابیل ایم

ارسال شده توسط: [پرتو نادری](#) دسامبر 24, 2016



تا آن بزرگوار فلسفه‌گوی فریاد زد: « انسان، گرگ انسان است!» دیگر سنگ پشت سنگ بود که از فلاخن ملامت به سویش پرتاب می شد. او هنوز در تحلیل تاریخی – فلسفی خود به جامعه ما نرسیده بود، به افغانستانی با پنج هزار سال تاریخ روسیاه و دروغین، که چنین گفته بود. اگر می رسید نمی دانم چه تعریف خونینی از انسان به دست می داد! او شاید در تمام بررسی های جامعه شناسانه و انسان شناسانه اش به چنین موردی نرسیده بود که حتا انسان مغاره نشین درغار کوهی هم بر گلوی فرزند یک ساله خود تیغ گذاشته و چنان درنده‌یی گلوی فرزند را دریده باشد!

در روایت‌ها خواندیم که قابیل چون هابیل برادرش را به ناحق کشت، نمی دانست او را چگونه جایی پنهان کند، آمده است که دو شیطان به سیمای دو کلاغ بر زمین فرود آمدند و با هم جنگیدند، آن قدر که یکی دیگری را کشت و بعد با منقار و پنجال زمین برکند و کالافی را که کشته بود، آن‌جا خاک کرد .

چنین بود که قابیل نخستین درس زنده‌گی را از شیطان فراگرفت و او نیز چنین کرد، زمین را کند و پیکر هابیل را آن‌جا خاک کرد. گاهی که به چنین روایاتی می رسم می اندیشم که زمین همیشه اورنگی بوده که قابیلیان بر آن حکم رانده اند و تاریکی بر روشنایی و شیطانت بر انسانیت پیروز بوده است .

باز در روایت‌ها خواندیم که چون ابراهیم را الهام شد، فرزند را به دامنه کوهی برد تا در راه خدا قربانی کند، چون تیغ برکلی فرزند گذاشت، صدای گوسفندی شنید که خداوند فرستاده بود تا قربانی شود و او گوسفند را قربانی کرد.

شاید این جا در سرزمین ما، این دومین مردی بر روی زمین است که تیغ برکلی فرزند گذاشته است. البته ابراهیم به صدای خدا و در راه خدا و این دیگر به صدای شیطان و در راه شیطان .

کودک یک ساله فرشته‌یی است که خانه‌یی را به بهشتی بدل می کند؛ اما در سرزمین من فرشته‌ها را هم می کشند، آن

هم پدران! گفتند باری در ننگرهار داعشیان کودکی نوزادی را در برابر چشمان پدر و مادر دونیم کردند؛ وقتی پدر چنین می‌کند دیگر از گرگان هار بیابانی چه گله‌یی!

چه می‌دانم شاید در وجود هریک ما یک قابیل زنده‌گی می‌کند، شاید ما همه‌گان بازمانده‌گان قباایل ایم. شاید در هرخانه ای یک قابیل نفس می‌کشد! بی آن که نقاب سیاه بر رخ بکشیم، فرزند می‌کشیم، اگر دست مان به بیرق سیاه داعش برسد و به نقاب سیاه و نفرین شده‌ او، آن‌گاه چه خواهیم کرد!

بنشینیم و از گزافه‌ها بگذریم و دردهان گزافه‌گویان مشت بزیم تا خود را بشناسیم، شاید ما نمی‌دانیم، شاید هم نمی‌خواهیم بدانیم که به گرگان هار بیابانی بدل شده ایم و تنها نام مستعار انسان بر خود گذاشته ایم. این قدر به این تاریخ غره نشویم که جعلنامه بی بیش نیست! بازتاریخ این همه جای افتخار ندارد. آن پاره سنگی که در کوچه شما افتاده است تاریخی دارد میلیون میلیون سال درازتر از تاریخ شما. نعل اسبی را که در جایی می‌یابید تاریخی دارد. این نعل از چه کان آهنی بیرون شده است شاید نعل اسبی یک جهان گشا باشد! قورباغه بی که در شالیزارها سرود می‌خواند به تکرار و تکرار، تاریخی دارد. کمال اش هم از ما بیشتر است، هم در آب می‌زید و هم بر زمین! زمانی دم داشت، اما دم اش را از دست داد و شد قورباغه، داروین می‌گوید ما انسان‌ها هم زمانی دم داشتیم و دم خود را از دست دادیم و گویا شدیم انسان. بیندیشیم، مگر همین دمداران فرزندان خود را گلو می‌درند؟ هرگز!

در یکی از سروده هایم سال‌ها پیش گفته بودم:

تاج کرمن‌ا به شیطان داده ایم

پیش شیطان وای بی افسر شدیم

وقتی ارزش‌های انسانی در یک جامعه فرو می‌پاشد آن جامعه به گله‌گرگان هار و دزدان خون‌ریز بدل می‌شود، ما صدای شیطان را رساتر از صدای خدا می‌شنویم. ما افغانستان نیستیم؛ ما گرگستان هستیم؛ اما گرگ‌های که با دوپامین راه می‌رویم و هم دیگر را می‌دریم، در حالی که گرگان بیابانی هم دیگر را نمی‌درند. ما می‌دریم برای آن که گرگ‌های تاریخی هستیم! آن که از همه بالا تر نشسته‌گرگی بیش نیست؛ اما ساده‌انگاران خود را شیر می‌پندارد! کشتن این کودک باید چنان زلزله‌یی ویرانگری همه ما را تکان می‌داد؛ اما چه می‌توان کرد، افغانستان با پنج هزار سال تاریخ، بیدی نیست که با چنین بادهایی بلرزد!